

در روزگار هجوم آواهای ناموزون، در زمانه شود اصوات بی پایه، انسان سرگردان این قرن فقیرانه در
کوچه های سلوغی و بی محتوایی چیزی جز هیاهوی پوچی نصیصش نمی شود. در گوشه ای پنهان، معلمی با
سختی بهمن کوزه اش، با انگشتانی مهنت کشیده و در تنهایی حسگی ناپذیرش به مشق عشق پرداخت. بر
خشک پوستی کشیده بر خشک چوب. او اهل کیلان است و روزگارش بد نیست. شبه مغزی
دارد، خرده هوشی، سرسوزن ذوقی، کعبه اش رنج و عذاب، بحر الاسود او، روشنی ذهن ماست. همه
کویند که در مکتب او دنیستان شده آزادستان.

تقدیم به معلم راستین، سروالای تنگ نوازی ایران

بهمن رجبی